

جیش درآوردم، و خیال کردم دیگر اسلحه ندارد، و نگذاشتم از بالای سر نخست وزیر حرکت نماید، بعد متوجه شدم مرتب دست می برد زیر کتف اسلحه دیگر بود، بعد عده ای ریختند سر ما، بالاخره او را گرفته آوردیم شهر بانی»، در جواب پرسش اینکه آیا شما کسی را که تیر خالی کرد دیدید می گوید:

«خیر من ندیدم، صدای تیر که بلند شد من پیش رفتم، و این شخص (اشاره به بازوکی) را دیدم...».

سر پاسبان محمد بیات می گوید:

«نخست وزیر از پله ها که آمدند پانین، هفت هشت نفر دنبال ایشان بودند، از درب مسجد داخل شدند، بقدر دو دقیقه طول کشید که داخل مسجد شوند، صدای شلیک سه تیر شنیده شد، دو یدم توی مسجد، دیدم دوسه نفر از پاسبانها به یک نفر چسبیده اند که هفت تیر در دست دارد تا اسلحه او را از دست او بگیرند، من رفتم به کمک پاسبانها، و اسلحه را که هفت تیر کهنه بود از دست او گرفتم گذاشتم جیم، و پس از آنکه مردم را متفرق کردیم، در همان نقطه ای که نخست وزیر افتاده بود یک پوکه فشنگ پیدا کردیم، پوکه را برداشتیم و با اسلحه به سرگرد محبوبی دادم، و قاتل را هم که دستگیر شده بود، سر پاسبان اسدالله فرخنده کلام و چند نفر دیگر از پاسبانهای انتظامی آوردند کلانتری»

<http://www.chebayadkard.com>

(همین شخص) باز می گوید:

«فاصله مقتول و قاتل تقریباً دو قدم سمت راست عقب فاصله داشت، و پس از آن هم ما اسلحه او را گرفتیم بوسیله یک دشنه نوک تیز که همراه داشت به مأمورین حمله کرد و فرار کرد، مأمورین او را تعقیب کردند تا دستگیرش کردند»

(شخص مذکور) باز می گوید:

«منی دائم قاتل [بن] چند نفر بودند، فقط یک نفر را که اسلحه اش دستش بود گرفته بودند که من رسیدم و کمک کردم هفت تیر را از دستش درآوردم...».

جهانگیر کاوه حقیقی (پاسبان شماره ۸۱۳) می گوید:

«... من در جلوی حوض آب صحن حیاط مسجد شاه طرف سمت شمال مأمور

بودم، در حدود ساعت ده و نیم شده بود که به صدای تیر متوجه شدم، به سمت راست که صدای تیر آمد، یعنی جلو درب شمالی مسجد که واقع در صحن حیاط می شود، دوسه نفر پاسبان دور یک نفر را گرفته اند، و آن یک نفر کاردی در دست داشت، و یک نفر هم افتاده بود روی زمین، از دست چپ خون جاری بود، من رفتم نزدیک از عقب آن یک نفر را بنام عبدالله موحد* که در دستش کارد بود بغل کردم، برگشت با کارد بمن حمله کرد، بطوریکه آرنج سمت راست کت من پاره شد، و از دست من خود را بیرون کشید و متواری شد، من در تعقیب آن، یعنی همان عبدالله موحد که کارد دستش بود برآمدم، او از مسجد خارج شد، یعنی بطرف بازار قرار می کرد، بنده در تعقیب او رفتم جلو بازار زرگرها او را دستگیر کردم، بعد با پاسبانهای که رسیده بودند او را به کلانتری آوردیم، ضمن صورت مجلس کارد را از جیبش بیرون آوردیم، انگشت دست راست من مجروح شده بود».

[نامبرده] در جواب پرسش اینکه «چه کسی تیر خالی کرد؟»، می گوید:

«من فقط صدای تیر شنیدم، ولی متوجه نشدم چه کسی تیر خالی کرد».

[پاسبان مذکور] در جواب اینکه «چطور شد با بودن مأمورین موفق بفرار شد؟»

می گوید:

«برای اینکه یک مرتبه خود را از وسط پاسبانان خارج کرد، و یک مرتبه با کارد به پاسبانها حمله کرد، پاسبانان از جلو او متفرق شدند و جلو او باز بود و فرار کرد»، و در جواب اینکه «تو او را از عقب بغل کرده بودی چرا ول کردیدی؟» می گوید:

«با کارد دست مرا مجروح کرد و خودش رها شد و فرار کرد».

* توضیح: «تحلیل طهماسبیان روز اول خود را عبدالله موحد معرفی کرد» ا.م.

۵۵ نویسنده سلسله مقالات «اگر امروز کودتا شده بود» در ذیل مطالب و اظهارات «جهانگیر کاوه حقیقی» می افزاید:

«در مورد همین کارد و یا دشنه که بعضی مدعی هستند با آن مجروح شده اند نیز نقاط ضعفی دیده می شود.

<http://www.chebayadkard.com>

در صورت مجلس تنظیمی در کلانتری هشت که در آن صورت اشیاء گرفته شده از منبه را درج کرده اند حاکی است که از مشارالیه یک قبضه کارد دسته سیاه شاهی که تیغه آن تازه نیز شده بود بدست آمد. در قسمت پانزیم تیغه منقوش است.

در حالیکه این جزئیات را صورت مجلس کرده اند ولی نوشته اند که کارد (یا با اختلاف گویایی بعضی ها

صادق رجب بی دندان (کارآموز شهربانی) می گوید:

«... مشاهده شد نخست وزیر که وارد حیاط مسجد شاه شدند قبل از رسیدن به این جانب یعنی ۱۵ قدم مانده صدای تیر شنیدم که بطرف مشارالیه خالی گردید، بلافاصله مردم ازدحام نموده و مشاهده نمودم شخصی درحالی که یک چاقو در دست دارد بطرف مأمورین حمله کرد و از درب طرف بازار بزازها فرار و رو به خیابان حرکت نمود، وسط بازار توسط سرپاسبان ۳ فرخته کلام و فریدون محمدی و این جانب که سریعاً ضارب را تعقیب می نمودیم دستگیر و بتوسط و همکاری سرگرد رفت اورا به کلانتری آوردیم»

[نامبرده] در جواب اینکه «اسلحه و کارد او پس از خالی کردن تیر در کجا بود و اکنون تحویل داده اید یا نه؟» می گوید:

«اسلحه کمری اورا ندیدم، من در موقعی اورا مشاهده نمودم که کارد در دست داشت، و به مأمورین حمله می نمود، و موقعی که اورا دستگیر کردیم کارد را در جیب خود مخفی نموده بود که سرپاسبان فرخته کلام سایرین اورا تحویل کلانتری دادند، و من سرپست خود رفتم».

<http://www.chebayadkard.com>



اسدالله فرخته کلام (پاسبان کارآموز) می گوید:

«بنده اول صف و نزدیک درب ورودی حیاط بودم، نخست وزیر با عده ای وارد شدند، چهل الی پنجاه قدم که وارد محوطه شدند بنده متوجه شدم صدای سه تیرپی در پی شلیک شد، بفوریت خودم را رساندم، یکی از دو کارآگاهی که سمت راست نخست وزیر بود با قبضه اسلحه کمری ضربه محکمی بسر ضارب زد که ضارب زمین خورد سرش شکست، من به کارآموزها دستور دادم دور اورا احاطه کردند، ضارب دست به جیب برد کارد بزرگی بیرون آورد به پاسبانها حمله کرد، ضارب فرار کرد، این جانب و حیلری و دو نفر دیگر از کارآموزان در میان بازار از عقب سر اورا گرفتیم، پس از آنکه به کلانتری آوردیم، در جیب او همان کاردی که با آن حمله کرده بود بدست آمد».

[فرخته کلام] در جواب سؤال اینکه «ضارب را از کجا شناختید؟»

می گوید:

دسته) خونین باشد، و حال آنکه یکی دو نفر مدعی هستند که با همین کارد مجروح شده اند.

«بمحض شنیدن صدای تیر، اول من سر خودم را بطرف صدا برگرداندم، دیدم همین شخص دستگیر شده اسلحه در دست دارد، و دو تیر دیگر شلیک کرد» و باز می گوید:

«من متوجه نشدم اسلحه او چطور شد...»، در جای دیگر می گوید:

«ضارب یک قدم فاصله در پشت سر نخست وزیر قدری به راست در صحن حیاط ایستاده بود».

*

غلامحسین حیدری (پاسبان کارآموز) می گوید:

«بنده نفر اول خط نزدیک درب ورودی حیاط جنب دالان ایستاده بودم، تقریباً ساعت ده و نیم بود نخست وزیر به اتفاق چند نفر داخل مسجد شدند، چند قدم که از بنده دور شدند صدای تیر شنیدم، وقتی جهت دستگیری او پیش رفتم دیدم عده ای پاسبان کارآموز یک نفر را دوره کرده و جدیت در دستگیری او را داورند، آن شخص با کاردبه کارآموزان حمله نمود و موفق به فرار شد، بنده به اتفاق فرخنده کلام و فریدون محمدی و چند نفر دیگر او را تعقیب و موفق به دستگیری او شدیم و کارد از جیبش در کلانتری خارج گردید.

<http://www.chebayadkard.com>

[غلامحسین حیدری] باز می گوید:

«... من بچشم تیراندازی او را ندیدم، ولی همین حمله با کارد بطرف پاسبانها و فرار او دلیل جرم او می باشد».

[حیدری] اضافه می کند:

«اسلحه ضارب را هم ندیدم، می گویند کارآگاه محافظ نخست وزیر با قبضه اسلحه بسر اوزده است، ولی من ندیدم، اما دیدم پاسبانی با باطوم بسر او زد».

*

محمد رحیمی (پاسبان کارآموز) می گوید:

«نوضیح احمد هاشمی: «این یکی صریحاً اقرار میکند که سر ضارب شکست، و حال آنکه سائرین از این موضوع چیزی به زبان نیاورده اند. و این، یکی از جمله اشخاص نادری است که می گوید شخصاً دیدم دو تیر دیگر شلیک کرد و حال آنکه سائرین همه اقرار کرده اند فقط صدای تیر را شنیدند و تیرانداز را ندیدند».

«نوضیح اتحاد ملی: «اختلاف و تفاوت در گفته بالا را با سایر گفته ها مقایسه کنید».

«من که نفر اول دالان ایستاده بودم، همان شخص منظور (یعنی نخست وزیر) که تا آن موقع نمی شناختم کیست وارد صحن حیاط شد، چند قدمی که از دالان دور شد و وارد حیاط شد صدای تیری بلند شد، بنده برحسب وظیفه رفتم جلو، یک نفر را دیده که هفت تیری از جیبش درآورده بود و اسلحه لخت دستش بود می گفت «قاتل را بگیرد»، بنده همان شخص را از عقب سر گرفتم، و نگذاشتم تکانش بخورد، و به کمک یک پاسبان هفت تیر را از دستش بیرون آوردم، و به فرموده تیمسار دانشپور او را نگاهداشتیم، و همانجا یک جلد اسلحه نیز پیدا کردیم و او را آوردیم به کلاتری»

در پاسخ اینکه «آیا ضارب را دیدی؟» [رحیمی] می گوید:

«نخیر، بنده ضارب را ندیدم، تا آمدم جلو این شخص که اسلحه بیرون آورده بود، او را گرفتم».

<http://www.chebayadkard.com>

فریدون محمدی می گوید:

«من طرف دست راست، موقع ورود به صحن حیاط مسجد تقریباً نفر چهارمی واقع شده بودم (توضیح: فاصله هر پاسبان پنج قدم بوده)، موقعی که نخست وزیر آمد از پشت سر من همین کسی را که دستگیر کرده اند پدید بچلو، و در همان موقع تیری به آقای نخست وزیر شلیک نمود.

نخست وزیر دو قدم از من جنوتر بود، یعنی رد شده بود که این شخص ضارب به جلو پرید و پشت آقای نخست وزیر واقع شد و شلیک نمود، تا شلیک کرد من او را گرفتم، و عده ای به سر ما ریختند و همان موقع که من او را از پشت گرفتم، دست همان شخص بالا بود، و چون ازدحام کثیری شده بود متوجه نشدم که دوباره دو تیر یا سه تیر شلیک نمود، و چون در همان موقع عده ای به سر ما ریختند و می زدند و من اسلحه نداشتم و این شخص قصد فرار داشت ناچار شدم بیضه او را گرفته، و وقتی دولا شدم سر من به نیم تنه او رسید، و او به این جهت توانست با اسلحه به سر من بزند که زخمی شده

• توضیحات اتحاد می: «این شخص کسی را دستگیر کرده بوده که اسلحه بندست و می گفته «قاتل را بگیرد». این طور مفهوم است که یکی از محافظین رژیم آرا را که اسلحه بندست و آماده دفاع بود دستگیر کرده، و جان آنکه وکلای مدافع ضارب مدعی هستند اصلاً تیراندازی را هم همین شخص کرده، برای بن که نتیجه قطعی را بدایتد منتظر سطور بعد باشید».

است، من او را رها نکردم ولی خون چشمم را فرا گرفتم».

۵

مصطفی بازو کی (کاراگا مخصوص رزم آرا) می گوید:

«ما در طرفین نخست وزیر حرکت می کردیم، من سمت راست نخست وزیر بودم، دو نفر دیگر مأمورین ما که همراه بودند پشت سر ما بودند، یکی اللهیار جلیلود، و یکی لطیف طاهونی، پشت سر نخست وزیر همین طور می آمدیم تا صحن مسجد، ما بین حوض و صحن سنگ فرش شده دیدم صدای شلیک تیر آمد، تا برگشتم صدای تیر توی گوشم بود، تا برگشتم دو تا تیر دیگر خالی شد، برگشتم ایشان را دیدم (خلیل طهماسبیان را) که اسلحه دستش است، بنده زود دو دستی همان دستی که اسلحه داشت گرفتم، اسلحه را به زور از دستش در آوردم و گرفتم پشت، جلیلود و طاهونی هم بودند، این شخص را بغل کردند، مأمورین شهربانی نمی شناختند، ایشان را از دست بنده آنها گرفتند».

<http://www.chebayadkard.com>

در پاسخ اینکه «چند تیر شلیک شد؟» می گوید:

«بنده چهار تیر شنیدم، تیر اولی را که شنیدم برگشتم، دیدم ایشان (خلیل طهماسبیان) که اسلحه دستش است، تا خواستم بگیرم، دو تا تیر خالی کرد که یکی بسرش و دو تا به پهلویش اصابت کرد».

در مقابل سؤال اینکه «حاضرین را می شناختی؟» می گوید:

از کسانی که بودند هیچکدام را نشناختم، فقط یک پاسبان که اسلحه را از دست من گرفت، اسلحه من و اسلحه ضارب را (خلیل طهماسبی که حاضر بود، کلیه اظهارات را تکذیب می کند)

در جلسه دیگر [مصطفی بازو کی] می گوید:

«اسلحه را از دستش گرفتم، دیدم روپوش اسلحه عقب مانده بود که لوله آن بقدر یک بند انگشت معلوم بود، و لزر و پوش بیرون مانده بود، حالا نمی دانم فشنگ گیر کرده بود یا علت دیگر داشت، اسلحه را از او گرفتم در جیب راست کتف گذاشتم،

۵ توضیح اتحاد ملی: «دومین نفری است که صریحاً اقرار می کند بیچشم تیراندازی خلیل طهماسبیان را دیده، مطلبی نیز بر مطالب گذشته می افزاید که ضارب او را با اسلحه زخمی کرده، و حال آنکه سایرین می گویند با چاقو به آنها حمله نموده».

پاسبانها بعد آنرا از من گرفتند»

در اینجا می گوید: «من صدای سه تیر شنیدم، ولی یک اسلحه داشتم، آن هم از نوع والتر».

•

اللهیار جلیوند (کارآگاه محافظ دیگر رزم آرا) می گوید:

«پشت سر آقای نخست وزیر به مسجد شاه رقم، وارد حیاط مسجد شاه شدم، با چند نفر از افسران شهربانی پشت سر نخست وزیر حرکت کردیم سرتیپ دانشپور (معاون شهربانی کل) تشریف داشتند، یک موقع از طرف سمت راست که پاسبانها را خط میر چیده بودند یک نفر از وسط پاسبانها خودش را انداخت بیرون، تقریباً مابین او و نخست وزیر یک متر فاصله داشت، تا رسید تیر اول را انداخت به پشت گردنش زد، تا تیر دوم صدا کرد من و بازوکی و طاهونی (دو نفر محافظ دیگر رزم آرا) ضارب را گرفتیم، اسلحه را بازوکی از دست ضارب گرفت، بنده او را گرفتم و زدم بزمین، یک موقع دیدم باتوم و لگد بسر من ریخت و مرا زدند و نفهمیدم که قاتل که من گرفته بودم چه شد، یک موقع دیدم که سرتیپ دانشپور و چند پاسبان قاتل را دارند میکشند طرف بازار، دیگر نفهمیدم چه شد».

<http://www.chebayadkard.com>

[جلیوند] باز می گوید:

«... ضارب را وقتی من گرفتم او را پیچاندم، دیگر اسلحه بزمین نیفتاد،

• توضیحات احمد هاشمی نویسنده سلسله مقالات «اگر آنروزها کودتا شده بود»:

«اختلاف زیادی بین گفته این شخص و فریدون محمدی است. فریدون محمدی مدعی است تا شلیک کرد او را گرفتم، و ضارب با اسلحه به من زد، و حال آنکه بازوکی مدعی است دست ضارب را گرفته و اسلحه را بزور از دستش خارج ساخته، بازوکی مدعی است چهار تیر شلیک شد و حال آنکه سایرین کمتر چنین ادعائی کرده اند، و از همه مهمتر آنکه تحلیل طهماسبیان کلیه اظهارات او را تکذیب کرده است.

راجع به مصطفی بازوکی صحبت زیاد می شود، در پرونده هم تیر انعکاسهائی دارد، چون این شخص را با اسلحه لخت دستگیر کردند و کتک زدند و به کلانتری بردند، عده زیادی معتقد شدت اصولاً تیراندازی از طرف خود این شخص بعمل آمده، وکلای مدافع براین گفته زیاد تکیه کرده اند، دلائلی هم ارائه نموده اند - یکی تر آن جمله که این شخص در همان سال موفق به گرفتن جرجه شد (می گویند او همردیف استوار یکم بوده). وکلای مدافع می خواهند بگویند چون خوب انجام وظیفه کرده تشویق شده، ولی حقیقت چیست و جریان واقعی چه بود؟ منتظر شماره بعد باشید.

پازوکی اسلحه او را گرفت»

در مقابل این سؤال که خودت چند و چه اسلحه ای داشتی می گوید: «من یک اسلحه داشتم و آنهم والتر بود»
در همان جلسه باز می گوید:

«فاصله ضارب با نخست وزیر یک متر و نیم بود که تیر خالی کرد، و من دست چپش بودم».

طاهونی کارآگاه سوم محافظ رزم آرا می گوید:

«من بفاصله دو قدم در عقب نخست وزیر بودم — جلیلووند دست راست، و پازوکی دست چپ، البته دو قدم عقب تر می رفتیم... همین طور می رفتیم، ده پانزده قدم طی کردیم، در وسط این دو صف (صف پامبانها) یک مرتبه من ملتفت شدم که صدای تیر بلند شد، و البته صدای تیر خیلی خفیف بود، بعد از شلیک چند تیر من سرم را برگرداندم بطرف راست، این شخص را (خلیل طهماسبیان) بغل دستم دیدم، بفاصله یک قدم که اسلحه در دست دارد — دید که من برگشتم، زد از من بیفتد جلوه من دست چپ خود را انداختم زیر گلویش، با دست راست دستش را گرفتم تکان دادم که اسلحه افتاد زمین، و من با اسلحه خودم چند ضربه به سر مشارالیه زدم تا بی حس شد، در این بین یک ضربه سختی بسرم خورده، نسبتاً بی حال شدم، تا پامبانها این شخص را از دستم گرفتند».

[طاهونی] بعد می گوید:

«این شخص با نخست وزیر تقریباً سه قدم فاصله داشت، و من این را از دست راست خودم دیدم، و اسلحه کوچکی دستش بود (که پس از ارائه، طاهونی می گوید همین بود) — من متوجه نشدم این شخص را، بعد از صدای تیر من حمله کردم و او را گرفتم — رفقای من دویا سه قدم از نخست وزیر فاصله داشتند».

<http://www.chebayadkard.com>

• توضیح «اتحاد علی»: «اختلاف گفته این شخص با پازوکی آنست که او پازوکی را دست چپ نخست وزیر معرفی می کند، و حال آنکه خود پازوکی گفته در دست راست نخست وزیر بوده است».

سرگرد محبوبی می گوید:

«من و سرتیپ دانشپور بیرون مسجد بودیم که صدای تیر شنیدم، آمدیم در بسته بود، بعد باز کردند، داخل شدیم.»

سرتیپ دانشپور معاون شهربانی کل می گوید:

«من بیرون مسجد قدم می زدم سرهنگ کدیور دوید و گفت تیمسار بدوید می گویند توی مسجد تیراندازی شده، من دویدم توی مسجد، اول دستور دادم درها را ببندند، و بعد هم همین طور که رفتم جلو، نزدیک حوض دیدم شخصی تیر خورده افتاده، به پاسبانها گفتم او را بلند کنید، آوردیم بیرون توی ماشین شهربانی گذاشتیم و حرکت دادیم، خودم برگشتم، بعد دیدم در همان محل سه چهار دسته با هم زد و خورد می کنند، من بطرف دسته اول رفتم، دیدم پاسبانها یک نفر را گرفته اند سر و صورت او خونی است و فریاد می زند: «تیمسار کمک کنید، من محافظ نخست وزیر هستم»، گفتم هر که هستی باشد، حالا نمی توانم تشخیص بدهم، او را دادیم بردند کلانتری.

بعد رفتم سر دسته دوم، آنجا هم شخصی می گفت: تیمسار بدادم برسید، من از محافظین نخست وزیر هستم»، او را هم دادیم بردند کلانتری.

بعد رفتم سر دسته سوم، در جلو دالان اول که بطرف بازار بزازها می رود، دیدم یک سر پاسبانی با چند نفر پاسبان، شخصی را گرفتند وسط که او هم لباس و دست و صورتش خونی است، و کشمکشی بین آنان است، تا من رسیدم سر پاسبان صدا زد: «تیمسار قاتل همین است، کمک کنید، و این اسلحه اوست که فشنگ توی آن گیر کرده»، من اسلحه را گرفتم، و در همین حین نمی دانم چطور شد آن شخص از دست مأمورین ول شد دوید طرف تجیرچادر، مأمورین بدنبال او دویدند، برگشت و بطرف دالان دومی مسجد می خواست برود که در همانجا رسیدیم و او را گرفتیم و توسط مأمورین او را فرستادیم به کلانتری...»

<http://www.chebayadkard.com>

• توضیح «اتحاد ملی»: «خوب دقت کنید می گوید سرتیپ دانشپور بیرون درب مسجد بوده، ولی سرتیپ دانشپور چیز دیگر می گوید».

• در اینجا، «احمد هاشمی» به تحریر تحقیقات و مستندات خود و ... از آنچه فوقاً ذکر شد پرداخته، که برای عدم تداخل با اقراریه متهمین و مطمئین، اظهارات نامبرده در باورقی بشرح ذیل آورده می شود:

اختلاف گوئیها

«این اختلاف گوئیها در بین اقراریه حاضرین در محل قتل به اندازه ای بارز بود که قبل از هر کار پرونده

مشکله اداره کارآگاهی در دادسرای تهران مورد ایراد وکلای مدافع متهم (خلیل طهماسبیان) قرار گرفته و موارد ایراد خود را به باز پرس تذکر دادند.

باز پرس نیز آن را صحیح تشخیص داده و دستور رفع نقص می دهد. پرونده مجدداً برای رفع نقص و اختلاف گونها به جریان می افتد - مقداری از این نواقص را مرتفع می سازند، ولی قسمت عمده آن بجای خود باقی می ماند، و وسینه خوبی بدست موشکافان می دهد که در اطراف این قتل وضارب و توطئه آن ایرادها و تصریحات زیادی بکنند.

نویسنده برای اینکه بر جزئیات این قتل واقف شود، با وکلای مدافع خلیل طهماسبیان، با باز پرس مربوطه که این پرونده را تشکیل داد و منجر به صدور قرار مجرمیت گردید، و با استخاص مطلع دیگر تماس گرفته اطلاعاتی کسب نمودم - آنچه بدست آوردم با محتویات پرونده تطبیق کردم و نتایجی برای خود حاصل شد، و اگر موفق به ملاقات شخص متهم نیز بشوم می توانم بطور قطعانه این موضوع را آطور که استنباط کرده ام منعکس سازم. فعلاً نیز ولو آنکه شخص متهم را ندیده و صحبت نکرده ایم، ولی از روی اقرار او که قسمت هائی از آن چاپ خواهد شد میدانم چه می گوید، چگونه فکر می کند و عقیده اش چیست.

<http://www.chebayadkard.com>

اعتراضات در پرونده

شما در همین شماره نقشه استقرار پاسبانان را در مسجد شاه، جمعیت مردم، موقیعت رزم آرا و همراهان، و سه نفر محافظ او را می بینید - ملاحظه می کنید خلیل طهماسبیان از چه محلی از پشت سر یک پاسبان خارج شده - پشت سر سه نفر محافظ قرار گرفته - و در جلوی چشم افسران و پاسبانان شهر بانی چگونه تیراندازی نموده و چطور فرار کرده است.

این وضعیت و موقیعت حساس در پرونده قتل سخت مورد ایراد و اعتراض وکلای مدافع قرار گرفته، آنها با توجه به اختلاف گونئی ها و اقرار حاضرین گفته اند بالاخره باید معلوم شود چطور در میان این همه چشم یک نفر توانسته خود را وارد کوچه ای که تر پاسبانان تشکیل شده بود بیندازد، پشت سر سه نفر کارآگاه و محافظ و مسلح قرار گیرد. سه نفری که شانه به شانه مثل دیواری در پشت سر رزم آرا در حرکت بوده اند. و وجود خود آنها مانع هر نوع تیراندازی بوده، و در این حالت تیراندازی می کند، تیر به هیچ یک از محافظین اصابت نکند و دورتر از وجود آنها مقرر رزم آرا را متلاشی سازد؟

یکی از وکلای مدافع به نویسنده می گفت کوچه ای که از پاسبانان تشکیل شده بود به عرض یک متر و نیم بوده، و سه نفر محافظ رزم آرا نیز که شانه به شانه حرکت می کرده اند نیز لااقل یک متر و نیم عرض کوچه را گرفته بودند، قاتل باید یکی دو نفر تر پاسبانها یا محافظین را اینطرف و آنطرف بیندازد تا بتواند این تیراندازی را انجام دهد. تازه آن وقت بین محافظین و افسران شهر بانی که در پشت سر آنها در حرکت بوده اند فرار می گیرد، و با همه این مقدمات تیراندازی می کند باید دید چرا این عده جلوگیری

نکرده‌اند؟ چرا افسران شهربانی این وضعیت را ندیده‌اند؟ مگر آنکه بگوئیم همه کور شده بودند، و یا نمدی داشته‌اند که آنچه می‌بینند هیچ نگویند.

علاوه باید در فد و هیکل و بندتی و کیتاهی محافظین رزم‌آرا دقت کرد - رزم‌آرا آدم کوتاه‌قدی بود و آنقدر بلند نبود که سر و شانه و پشت او از پشت سر سه نفر محافظ معلوم باشد که هدف نیز قرار گیرد. [شخص مذکور] می‌گفت: «برای من معلوم است که با حساب ریاضی و محاسبات فنی، خلیل طهماسبیان نمی‌تواند ضارب باشد، باید ضارب را در بین محافظین شخصی رزم‌آرا جستجو کرد که بلافاصله پشت سر او در حرکت بوده‌اند، و بلافاصله نیز با اسلحه لغت، متوحش و نگران توفیق شده‌اند.»

<http://www.chebayadkard.com>

نویسنده در مندرجات پرونده قتل از نظر وکلای مدافع دقت کردم، آنها معتقدند باید تعیین شود بالاخره چه کسی قاتل را گرفته؟ پیش از ده نفر گفته‌اند (من او را گرفتم.)

باید تعیین شود او یسانی فریدون محمدی پاسبان را یا کارد مجروح کرده یا با اسلحه؟ اگر با کارد مجروح نموده (آنطور که اغلب شهادت داده‌اند) چرا کارد خونی نبوده؟ باید بقیه فشنگهای باقی مانده در اسلحه خلیل طهماسبیان یا فشنگهای خارج شده تطبیق شود و معلوم شود آیا مشفق به یک اسلحه بوده‌اند یا نه؟

باید از سه نفر افسر شهربانی که در پشت سر محافظین رزم‌آرا در حرکت بوده‌اند تحقیق شود، و سؤال کنند چرا قاتل را نگرفتند و به آن وضوح گذاشتند تیراندازی کنند، و با آن همه محافظ و پاسبان نخست دوزیر را هدف قرار دهد؟

باید تعیین شود این اختلاف بارز بین گفته سرگرد محبوبی و سرتیپ دانشپور چیست؟ معاون شهربانی کل در آن روز کجا بوده؟ در بیرون درب مسجد یا در داخل مسجد و پشت سر محافظین رزم‌آرا؟ باید علت این اختلاف اساسی معلوم بشود.

باید با دقت فراوان معلوم شود خلیل طهماسبیان اسلحه را از کجا بدست آورده؟ و این اسلحه را چه کسی تحت اختیار او گذرده و چرا در این مورد تحقیقات کافی بعمل نیامده؟

از همه بالا فر، می‌گویند گواهی پزشک قانونی حاکی است که یک تیر از پشت سر به مغز خورده، یک تیر به یک شانه و تیر دیگر به شانه دیگر اصابت نموده.

چضیر در آن واحد یک نفر تیرانداز از پشت سر می‌تواند به دو شانه تیراندازی کند، در حالیکه پشت سر مقول دویاری از محافظین کشیده شده بود و تیر او هم قبلاً مقررآ متلاشی ساخته بود...؟

حقیقت جربان چه بود؟ ...

علاقات در گوشه زندان

بهر آنست برای فهم مطلب شما را به اتفاق یکی دو نفر به گوشه زندان موقت شهربانی ببریم و در آن

گوشه دورافتاده تک و تنها با خلیل طهماسبیان ضارب رزم آرا به گفتگو پردازیم، ابوالفضل لسانی، ستانور سابق تهران، و کبیل خلیل طهماسبیان بنا به وظفه و کالتی جزء اشخاص بسیار معدودی می باشد که در همان روزهای اول در گوشه زندان با خلیل ملاقات کرد و تحقیقات کافی از او نمود، او پرونده را تحقیقاً مطالعه کرد، اقرار همه گواهان و ناظرین را خوانده، و جزء به جزء آن را بررسی نمود، و بعد به سراغ کسی می رود که او را به عنوان قاتل به گوشه زندان انداخته بودند، لسانی به خلیل می گوید: «تو قاتل نیستی زیرا آنچه من در این پرونده دقت کردم، آنچه موقعیت و طرز استقرار رزم آرا و محافظین او را بررسی نمودم، آنچه در محل نبراندازی و نحوه اصابت گلوله ها بررسی می کنم، می بینم تو نمی توانی متهم این پرونده باشی، این گلوله از جانب شخص دیگر و تیرانداز دیگری که در آن محل حاضر بود به مقر رزم آرا شلیک شده».

«لسانی» بنویسنده می گفت: «عقیده خود من این بود که حتماً این کار — کار خلیل نبوده» —، پرسیدیم: پس به نظر شما چه کسی تیراندازی کرده؟» گفت: «من معتقدم یکی از محافظین خود رزم آرا مرتکب این امر شده»، دلائلی نیز اقامه می کرد، از آن جمله می گفت: «این خیلی مسخره است که یک افسر عالی رتبه شهر یابی و یکی از امرای شهر یابی کل که سمت بسیار حساس نیز داشته گزارش بدهد: دیدم شلوغ شده دویدند جنازه را در آمبولانس گذاردند و حرکت دادند، دم درب اندرون رفتم، و نگاه کردم دیدم (ای وای این تیمسار رزم آرا بود!)، لسانی می گفت: «تا این اندازه تجاهاً بیشتر بمسخرگی شباقت دارد تا به یک گزارش رسمی»، پرسیدم خود خلیل طهماسبیان چه جواب می داد؟

<http://www.chebayadkard.com>

گفت: «در گوشه زندان خلیل بازهم اقرار می کرد که خودش این کار را کرده، من با دلائل فنی اثبات می کردم که یک نفر هر قدر هم ورزیده باشد نمی تواند به این نحو در سه نقطه مختلف تیراندازی کند»، خلیل جواب می داد: «من خیلی زرتنگم، خیلی جلد و چابکم، برای صحبت ادعای خود دلیل آورد روزی که قوم و خویشها به سراغ من آمدند، طوری با سرعت می دویدم، همه را می بوسیدم، با سرعت می گشتم که افسر نگهبان از چابکی من متعجب شده بود»، [خلیل] ادعا می کرد من با همین چابکی در مسجد شاه رزم آرا را زدم و او را به درک فرستادم.

لسانی اضافه می کرد: «در پرونده همه دلائل موجود است که خلیل طهماسبیان قاتل نیست چرا اینکه خودش اعتراف کرده».

من از وکیل مدافع دیگر خلیل طهماسبیان نیز تحقیق کردم، او نیز عقیده لسانی را داشت. او نیز می گفت: «من هم در گوشه زندان به خلیل گفتم که بابا اگر من هم بجای تو بودم این واقعه را به ریش می گرفتم، همین کار را می کردم، تو یک کارگر ساده، یک نجار گمنام بیشتر نبودی، امروز می بینی شهرت جهانی پیدا کرده ای، و در همه دنیا از تو صحبت می کنند حق داری از این شهرت خوشحال

باشی، ولی وضع و موقعیت تو و رزم آرن، دو صفت یاسیدن، وجود سه نفر محافظ، اختلاف گونهای آنان، نقص برونده، همه طریقت که می تواند دلیل تیرنه تو گردد، تو نمی توانی قاتل این برونده باشی. عتراف تو هم دلیل است. زیر در محاکمات حزالی صرف اعتراف کافی نیست، ممکن است اعتراف را به شکسته بگیرند. این وکیل مدافع می گفت بازها از خلیل طهماسبیان خواسته آنچه گفته نکار کند تا ما راهی برای برائت او دست یابیم. می گفت ولی او راضی نمی شد، می گفت: «خبر خود تیرانه زنی کرده. خودم رزم آرن را به درک فرستادم. در راه احکامه دین مبین اسلام چنین کردم. و از کرده خود تیر پشیمانی و امتناعی هم ندارم».

نظریه کارشناسان فنی

بن موضوع همی اینکه آیا خلیل طهماسبیان قاتل بوده یا نه؟ خیلی موضوع حساسی است و شایعت و تصورات و گفته های که در بین بازه در محافل مختلف سیاسی رواج داشته و دارد، و اشخاص و محافل و مقامات مختلفی را که در این راه مهم می نمودند چیزی نبود که بتوان به آسانی از آن گذشت. بنابراین بخود حق می دادم هر چه بیشتر در این راه دقت کنم و مطالعه نمایم، یک روز حاجری زاده نیز می گفت:

«من دلیل کافی دارم که خلیل طهماسبیان قاتل نیست». گفت: «دلیل شما چیست؟» گفت: «اینکه گنونه با سلاح خلیل تطبیق نمی کرد. و من معتقدم یک دستگاه مجهز همه این مقدمات را چیده. خلیل طهماسبیان هم در جریان بود بگردان او انداخته اند»، [حاجری زاده] می گفت می دانم این گفته موجب گله خلیل طهماسبیان و فرزندان اسلام خواهد شد، ولی من باید استنباط خودم را بگویم... موضوع عدم تطبیق گنونه با سلاح اگر صحیح بود خیلی اهمیت داشت، من در این بزه تحقیق کرده ولی محتویات پرونده خلاف این گفته را نشان می دهد. در پرونده این دو نظریه تهریحاً انعکاس دارد:

ستوان یکم کرب خالقیباه (کارشناس فنی) نظر می دهد:
 «بوکه فشنگ با سایر فشنگها مصدقت دارد، و این گونه متعلق بهمین بوکه است».
 سرهنگ ۲ ناهداریهمن (کارشناس فنی دیگر) نیز می گوید:
 «که گنونه مربوط بهمین بوکه بوده است».

اما وکلای مدافع در اینجا ایراد فنی گرفته اند. می گویند:
 «راجع به فرورفتگی قسمتی از گلوله، چون معمولاً وقتی گلوله به هدف اصابت کرد، هرگاه هدف سختی باشد البته گلوله تغییر شکل خواهد داد و حالت و شکل آن تغییر می یابد، ولی گلوله مورد معاینه به جسم سختی برخورد نکرده، و فرورفتگی انتهایی آن را نمی توان مشخص نمود در آنچه عارضی ایجاد شده».

خلیل طهماسبیان چه می گوید؟

در صفحه ۱۰۶ برگ بازجویی خلیل طهماسبیان چنین جواب می دهد:

جواب: «بلی نام من طهماسبیان است، میخواهم خدمتان عرض کنم:

من نمی گویم سمندر باش یا پروانه باش چون بفکر سوختن افتاده ای مردانه باش

بلی من طهماسبی هستم، باکی از کشته شدن ندارم، برای اینکه خداوند متعال

در آیه شریفه می فرماید: (لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم

یرزقون»).

پس شما این را بدانید کسیکه شخصی را تشخیص داد که خائن به دین و

مملکت بود، ترسی از کشته شدن نخواهد داشت، چرا که مطابق وعده حضرت پروردگار

کسانیکه در راه خدا جهاد کنند و بکشند دشمنان خدا را و کشته شوند، آنها زنده اند و در

بهشت روزی می خورند. بلی ما شیعه هستیم و معتقد به این حقایق هستیم، شما مسلماً

بدانید من عرض کردم این دنیا حکم یک گاراژ و کاروانسرای را دارد که در یک

مسافرت ده فرسخی انسان در یک کاروانسرا یک منزل می کند، بیش از آن نخواهد بود،

کسانیکه برای چند روزه خوشگذرانی شکم کثیف خودشان را آلوده به هر نوع کثافات

می کنند، و مرتکب هر نوع جنایتی نسبت به مملکت و دین می شوند، آنها لشخاصی

پست و خیلی ناتوان هستند. قوه فکری آنها خیلی خفیف است، آنها دیگر فکر نمی کنند

روزی روز حساب خداوند متعال گریبان آنها را گرفته و به کیفر اعمال خود می رساند،

این را شما بدانید اینجا مملکت آل محمد (ص) است، کسانیکه تشخیص بدهند خائنین

روی کار حکومت می کنند، دیر یا زود از صفحه زمین آنها را به یاری خداوند متعال

برمی اندازند.

<http://www.chebayadkard.com>

رزم آرا شخصی بود که در دوران ستاد ارتش که در رأس ستاد ارتش قرار گرفته

بود قضیه جنگ آذربایجان را بوجود آورد. رزم آرا کسی بود که یک مشت ملت مسلمان

از اینگونه ایرادها و تصورات در این پرونده زیاد دیده می شود ولی در مقابل اعترافات صریح شخص

خلیل طهماسبیان چه می توان کرد؟ او به اندازه ای صریح و بدون ابهام اعتراف کرده که جای هیچگونه

اشکالی برای باز پرس و دلستان باقی نگذاشته، علاوه من باز پرس مربوطه را نیز ملاقات کردم،

شغاهی نیز دلائلی اقامه کرد که به آن اشاره خواهم نمود.

بموقع خود به این دلائل خواهیم رسید.

• در اصل: «یرزقون».

را وادار به جدال کرد، و در دوران نخست وزیری خود برخلاف عقیده ملت و برخلاف قوانین خدائی ملت ایران را در حضور دولت اروپائی که دولت نفت خواه عبارت از روس یا انگلیس یا آمریکا باشد متجاوز از حقایق اعلام کرد، و در مقابل اینگونه اشخاص آبروی شش هزار ساله ملت ایران را بریزد، و بگوید ملت ایران قادر به ساختن لوله‌نگ نیستند و یک کارخانه سیمان را نمی‌توانند اداره کنند، برخلاف میل ملت شاهرخ جاسوس انگلیسی را که چندی قبل در برلین، ایران و ملت ایران را فحش می‌داد، او را در روی کار بیاورد، و سبب آن بود که هر روز از اجتماعی بنام طرفداران صلح که عبارتند از توده همیشه دفاع کند، البته هر شخص در مال خود حق دارد، نفت مال ایران است، رزم‌آرا بنمایندگی چه اشخاصی می‌گوید نمی‌توانیم بهره‌برداری کنیم؟ و مانند فروهرهای خائن را پشتیبانی می‌کند، و مانند دکتر طاهری‌ها را حمایت می‌کند؟

پس چنین اشخاصی که در جامعه مایه فساد و برهم ریختن افراد مردم و نابودی مردم هستند، آنها مانند سرطان هستند که اگر به یک جا ریشه پیدا کنند سایر اعضای بدن را مجروح خواهند کرد (مانند سیاه‌زخم) که اگر آن را از سر بند قطع نکنند، ممکن است به بالا نیز سرایت کند، و یک اعضای مهم را از بین ببرد، من چون تشخیص دادم رزم‌آرا مردی خائن و وطن‌فروش بود درصدد برآمدم تا شرش را از سر یک عده مسلمان کوتاه کنم تا امثال آنها به یک مشت فقیر مسلمان گریه‌رقصانی نکنند.»

[خلیل در جای دیگر] صریح گفت:

«این عمل را بنده کردم، و همین عمل که رزم‌آرا را کشتم جز برای خدا و تحصیل رضایت خدا چیز دیگری نبود.»

در جای دیگر می‌گوید: <http://www.chebayadkard.com>

«هفده سال درباره این فجایع و خیانت‌ها که نسبت به دین و ناموس مملکت می‌شد مطالعه می‌کردم، تا اینکه حکومت نحس شخص رزم‌آرا روی کار آمد، و با آن وعده‌های پوچ که پشت رادیو با آن صدای خشنش نعره می‌زد و می‌گفت من نفت سمنان را استخراج می‌کنم، ملت ایران را از بدبختی نجات می‌دهم، انتظار کشیدیم بیستم اینطور است، بعد دیدیم خیر این هم بدست بیگانه که شرکت نفت است روی کار آمده و می‌خواهد سرنوشت این مردم را بخون و خاشاک بکشد، تا دوران هشت ماه حکومت خود، و این هرج و مرج و این همه مخالفت با افکار عمومی کرد برای چه بود؟ اگر نظر خاصی نداشت، اگر بدست بیگانه روی کار نیامده بود، وقتی می‌بیتد یک

ملتی نمی خواهد که او نخست وزیر آنها باشد چه علت دارد این همه پافشاری کند؟ جز
سوء نظر چیز دیگری بود؟... روی این جنایات من او را کشتم».

مصاحبه خلیل طهماسبی با خبرنگار مجله «تهران مصور» پس از آزادی از زندان
بیرامون «چگونگی قتل رزم آرا»*

بعد از ظهر روز سه شنبه وقتی برای مصاحبه با خلیل طهماسبی بمنزل شمس
قنات آبادی نماینده مجلس شورای ملی رفتم، عده زیادی از دوستان و نزدیکان خلیل
طهماسبی در آنجا جمع شده بودند. پس از چند دقیقه انتظار شمس قنات آبادی در
حالی که دست طهماسبی را در دست داشت وارد اطاق کوچکی که کنار اطاق پذیرایی
بود شدند. طهماسبی اندامی کوچک، چهره‌اش روشن، ریشی مشکی، و چشمانی نافذ
دارد. قسمتی از موی سر او ریخته و سالیک کوچکی بر گوشه پینی او دیده می شود.
وقتی من از طهماسبی خواستم که ماجرای قتل رزم آرا را بطور مشروح، و اثر زمانی که فکر
نابودی او در مغز وی رمخ کرد شرح دهد، طهماسبی مدتی ب فکر فرو رفت و گذشته های
دور را بنظر آورد و آنگاه چنین گفت:

چهارده سال پیش، یعنی از همان روزهایی که برای تحصیل به مدرسه ابتدائی
ناصر خسرو میرفتم، بیشتر اوقات در راه منزل بمدرسه از دیدن وضع رقت بار مردم بیچاره و
بدبخت متأثر میشدم، و با خود فکر میکردم که چه عواملی باعث تیره روزی این افراد شده
است؟. اما چون من بیش از سیزده چهارده سال نداشتم، نمیتوانستم پاسخ قانع کننده‌ای

<http://www.chebayadkard.com>

* جمعه سی ام آبان ۱۳۳۶. ش ۲۸۴

برای این سؤال بدست آورم، باینجهت با دوستان و رفقای همکلاس خود در اطراف این موضوع صحبت میکردم و آنها نیز با افکار کود کانه خود هر یک دلیلی برای این امر بیان مینمود[ند]، من رفته رفته به این نکته پی بردم که علت العلل همه بدبختی ها بی ایمانی و بی دینی رجال و زمامداران ما است. این فکر هنگامی در من قوت گرفت که روزها به مجامع مذهبی میرفتم و در آنجا ماجرای فداکاری و از خود گذشتگی قهرمانان بزرگ مذهبی را میشنیدم و میدیدم برخلاف آنها که جانشان را در راه سعادت مردم فدا کرده اند، اینها بر اثر بی ایمانی حاضر نیستند که کوچکترین قدمی در راه مردم بردارند در این هنگام بر اثر حوادث غیرمنتظره‌ئی که برای خانواده ما رو بداد، و منجر به مرگ پدرم شد، من بر اثر کمی بودجه از یکطرف و اداره امور خانواده خود مجبور بترک تحصیل شدم در اینموقع بیش از پانزده سال نداشتم و تا کلاس پنج ابتدائی بیشتر درس نخوانده بودم. پدر من در ارتش همردیف ستوان دوم بود و پس از مرگ او من و برادرانم متکفل مخارج خانواده خود شدیم. من بغیر از مادر سه خواهر و چهار برادر دارم. دو برادر من یکی چهار سال و دیگری دو سال از من بزرگ تر هستند و یکی دیگر در مدرسه تحصیل میکند. خواهران منم دوتاشان اکنون شوهر دارند و دیگری که کوچکتر است در خانه بسر میرد. از آن تاریخ بعد من وارد اجتماع شدم، اگرچه رفقای دوران کودکی از هم پاشیده شدند، اما من هنوز دارای افکار سابق بودم و بیشتر اوقات به اجتماعات مذهبی و ملی میرفتم. در خلال این احوال من مشاغل متعددی را اختیار کردم. مدتی به خیاطی، بعد به سلمانی، و یک چند هم به مبل سازی و نجاری اشتغال داشتم. در انتخابات دوره شانزدهم من وارد سازمان نظارت آزادی انتخابات گردیدم. اغلب روزها کارهایم را بشریکم میسپردم و بمسجد سهسالار میرفتم و شبها هم در پای صندوق آرا میخوابیدم.

یکروز از طرف سازمان نظارت انتخابات بمن مأموریت داده شد که به کن بروم. کنی ها با آنکه مردمی دهاتی هستند معهذا در آن موقع خیلی بیشتر از مردم تهران بسرنوشتشان ابراز علاقه میکردند. در آنموقع دو یست نفر از اهالی کن برای دادن رأی جمع شده بودند، چون انتخابات قلابی بود یکی از آنها با صدای بلند گفت که ای مردم، بیجهت رأی ندهید، زیرا آراء شما را عوض میکنند هماندم همه دهاتیها متفرق شدند و از دادن رأی خودداری کردند، اما چند روز بعد که انتخابات آزاد شد برای دادن رأی بتهران آمدند و آراء خود را بصندوقها ریختند.

یکشب در مسجد قائمیه، در دروازه دولت کشیک میدادم. وقتی کارم تمام شد به سازمان نظارت آزادی انتخابات رفتم، بین راه شنیدم که هژیر را کشتند، وقتی به سازمان نظارت رسیدم عده زیادی پلیس و مأمور آگاهی به آنجا ریخته و ما را به زندان بردند، چهار روز ما را در زندان نگهداشتند دکتر بقائی را هم به آنجا آوردند، در آنجا با دکتر بقائی که مبارزات او را در خارج شنیده بودم از نزدیک آشنا شدم. من پیش از حادثه قتل هژیر، با سید حسین امامی آشنائی و سلام و علیک داشتم، پس از آنکه هژیر بقتل رسید و چند روز بعد شنیدم که شبانه بطور مخفیانه او را بدار آوریدند بسیار متأثر شدم. از این ماجرا مدتی گذشت، در خلال این احوال من در مجامعی که در راه آزادی ملت ایران فعالیت میکردند مرتباً رفت و آمد داشتم، بیشتر اوقات بمنزل حضرت آیت الله کاشانی میرفتم، در خلال این احوال مداخلات رزم آرا در کار مملکت صدای همه را درآورده بود، نخست وزیر شدن او با وجود مخالفت شدید اقلیت مجلس و مردم مرا خیلی عصبانی کرد، من بخوبی میدیدم که او به افکار عمومی احترام نمی گذارد، پفریادهای مردم گوش نمیدهد، به اجتماعات و میتینگهایی که علیه او داده میشود اعتنائی نمیکند، مطالب روزنامه ها را نادیده می انگارد و راهی را که به ضرر ملت مسلمان ایران انتخاب نموده همچنان ادامه میدهد این ناراحتی و عصبانیت من نسبت به خودسری او همچنان ادامه داشت تا لایحه نفت در مجلس مطرح شد و پس از انتقادات نمایندگان مجلس فروهر آنرا پس گرفت.

<http://www.chebayadkard.com>

این پس گرفتن لایحه نفت که بدون موافقت مجلس بود مرا بیشتر ناراضی کرد بعد وقتی که درباره عمل خلاف قانون فروهر خواستند رأی بگیرند و دکتر طاهری مجلس را از اکثریت انداخت خشم من بیشتر شد، نتیجه این عملیات این شد که سخت نسبت به حکومت رزم آرا بدبین شدم، اما روزی که رزم آرا پشت تریون مجلس رفت، و برخلاف وعده هائی که میداد و میگفت من سرپازم و میخواهم به مملکت خود خدمت کنم، با کمال گستاخی گفت که «ملت ایران عرضه ساختن لولهنگ را هم ندارد» آنوقت چطور میخواهد دستگاه عظیم نفت را اداره کند، این موضوع چنان مرا عصبانی کرد که تصمیم گرفتم انتقام ملت ایران را بواسطه این توهینی که کرده بود از او بگیرم، او نه تنها به ملت ایران توهین کرده بود به مذهب مقدس اسلام نیز که آئین رسمی وطن ما است توهین نمود و یک ملت رشید را در نظر بیگانگان بی ارزش ساخت، تصمیم من

برای گرفتن انتقام از رزم‌آرا و پایان دادن به سرکشی‌های او، از چهار ماه قبل از قتل او آغاز شد، من یک فدائی دین اسلام بودم و وظیفه من این بود که در راه دین و ملت مسلمان ایران فداکاری کنم، من در آنموقع با برادر عزیزم نواب صفوی آشنائی و ارادت داشتم، همچنین بمنزل حضرت آیت‌الله کاشانی و سایر سازمانها و مجامع دینی و مذهبی و ملی رفت و آمد داشتم، اما در هیچ دسته و جمعیتی عضو نبودم، بلکه با همه مسلمانان فداکار و وطن‌دوست همکاری میکردم، در آن هنگام علاوه بر عصبانیتی که از رزم‌آرا درباره قضیه نفت، و بی‌اعتنائی او به افکار عمومی، و نمایندگان حقیقی ملت داشتم، چیزهای دیگری راجع به رزم‌آرا شنیده بودم که مخالفت مرا نسبت به او به انتها درجه رساند، از جمله شنیدم که او بارزانی‌ها را از ایران به آنطرف مرز فرار داد، و همچنین او موجب فرار ده نفر توده‌ئی از زندان قصر شد.

بعلاوه از یکی از رجال مملکت نیز شنیدم که او سوء قصد پانزده بهمن را علیه جان اعلیحضرت همایونی ترتیب داده بود حتی چند سال قبل از حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ باز او بود که در باغشاه، در سر راه اعلیحضرت همایونی مواد منفجره گذاشت که این موضوع کشف گردید ولی او نزد اعلیحضرت رفت و برای متزلزل کردن وضع سرلشکر ارفع که در آن موقع رئیس ستاد بود اظهار داشت که اینکار بوسیله ارفع صورت گرفته، ولی من مانع انجام سوء قصد او نسبت به جان اعلیحضرت شده‌ام! ... در سایه همین عملیات خلاف قانون بود که رزم‌آرا توانست به مقامات عالی برسد و حتی مستند نخست‌وزیری را اشغال کند. اما بعدها اعلیحضرت همایونی پی بردند که سوء قصد ۱۵ بهمن بتحریک رزم‌آرا صورت گرفته بود!.. باز شنیده بودم که در لرستان، موقعیکه رزم‌آرا درجه سرهنگی داشت دست به عملیات خلاف رویه‌ئی زده بود، و یکی از مردان برجسته به او گفته بود مگر به خدا و دین عقیده نداری؟، گفت خدا و دین چیست!.

پرسید مگر از مرگ نمیرسی؟ ... جواب داد کدام مرگ؟ ... گفت با این وضع بالاخره با گلوله ترا میزنند... خندید و گفت، گلوله به بدن من کارگر نیست؟ ... اما بعدها روزگار ثابت کرد که هم خدا، هم مرگ، و هم گلوله هست، و یک بشر بی‌مقدار کوچکتر از آنست که بخواهد با خدا و سرنوشت مبارزه کند! ... بهرحال همانطور که گفتم من از چهار ماه پیش تصمیم بقتل رزم‌آرا گرفته بودم، مدت‌ها پی وسیله‌ئی می‌گشتم که او را با آن از بین ببرم، بالاخره یک ماه قبل از وقوع این حادثه

توانستم هفت تیری را مبلغ صد و بیست تومان، با ده فشنگ، از شخصی بخرم، پس از خریدن اسلحه یکروز به صفائیه رفتم، در محیط آرام و خاموش صفائیه فشنگ ها را داخل اسلحه نموده و برای آزمایش سه گلوله خالی کردم. بعد بشهر مراجعت کرده و مترصد بودم که رزم آرا در محل مناسبی به چنگ آورده و نقشه خود را عملی سازم. برای انجام این امر هر وقت میشنیدم که رزم آرا بمحلی رفته با عجله خود را به آنجا میرساندم اما موفق به دیدن او نمیشدم، حتی چند مرتبه بمنزلش در خیابان جم رفتم ولی باز نتوانستم او را ببینم، زیرا عده زیادی پلیس اطراف خانه او کشیک میدادند، بهرحال من هرچه برای از بین بردن او عجله داشتم، اینکار عقب می افتاد، مثل این بود که خدا میخواست خیانت او بر همه آشکار شود، بالاخره شب ۱۶ اسفند در روزنامه اطلاعات خواندم که فردا در مسجد سلطانی، مجلس ترحیمی از طرف دولت برای آیت الله فیض برپا خواهد شد، و چون نام رزم آرا هم در پائین این آگهی درج شده بود، حدس زدم ممکنست که رزم آرا هم در این مجلس ترحیم حضور یابد، باینجهت شب دیروقت بیخانه رفتم، همه خواب بودند، اسلحه که در جیبم بود آهسته زیر تشک گذاردم و بعد خوابیدم، صبح زود از خواب بیدار شدم، بدون آنکه با کسی صحبتی بکنم از خانه خارج شدم، اول به دکان رفتم کارها را زوبراه کردم، بعد به حمام رفتم و غسل نمودم، پس از آن بطرف مسجد سلطانی به راه افتادم، چون خیلی زود بود کمی نان شیرینی خریدم و روی سکوی مسجد شاه خوردم، بعضی از رفقایم پهلوی من می آمدند اما من سعی میکردم آنها را از کنار خود دور کنم، بعد که جمعیت وارد مسجد شاه شد من به صحن مسجد رفتم، برای آنکه اسلحه را حاضر کنم به گوشه خلوتی رفتم، پس از آنکه هفت تیر را امتحان کردم جلوسکوی مسجد رفتم، قریب یکساعت و نیم در آنجا منتظر شدم، کم کم مردم زیاد شدند، مأمورین آگاهی و پلیس زیادی در صحن مسجد قدم میزدند، ساعت ده و نیم بود که دفتری به مسجد آمد، بعد از چند دقیقه رزم آرا در دالان مسجد نمودار گردید چند نفر نیز همراه او بودند، جمعیت زیادی در سر راه او ایستاده بودند، من از روبرو او را نگاه می کردم، وقتی به چند قدمی من رسید اول بسم الله گفتم، بعد دست چپ را به جیب بغل بردم، وقتی رزم آرا از جلو من رد شد با آرنج پاسبانی را که کنار من ایستاده بود کنار زدم، بعد قدم جلو گذاشته و درحالیکه رزم آرا بیش از دو قدم از من دور نشده بود اولین گلوله را از پشت سر بطرف او خالی کردم بلافاصله رزم آرا دست به جیب برد که اسلحه خود را بیرون بیاورد، اما گلوله دوم به او مجال نداد، در این موقع چند نفر از پشت سر

جسمی را به شدت به مغز من زدند، در این موقع رزم آرا به زمین افتاده بود که سوزن گلوله را نیز بطرف او خالی کردم ولی گلوله چهارم در لوله گیر کرد، در این موقع از پشت سر چند ضربه ب سرم وارد آمد که خون بسرو رویم ریخت، وقتی دیدم گلوله چهارم خارج نمیشود هفت تیر را بزمن انداختم، کاردی هم در جیب داشتم ولی احتیاجی برای استعمال آن پیدا نکردم در این موقع بطرف عقب پیچیدم، تا گهان تمام پلیسها و پاسبانهایی که بطرف من هجوم آورده بودند فرار کردند؛ دیگر راهم باز بود، چند قدمی بطرف دالانی که از مسجد به طرف بازار بزازها میروید دویدم، هیچکس در آن موقع جرأت نکرده بود مرا تعقیب کند، وقتی به دالان رسیدم چند بار به صدای بلند تکبیر گفتم.

<http://www.chebayadkard.com>

وقتی از دالان مسجد خارج شدم چند بار فریاد زدم «زنده باد اسلام — جاوید باد اسلام — مرگ بر دشمنان اسلام» مثل اینکه خدا نمیخواست از آنجا بروم، به این جهت هیچ تلاشی برای فرار نکردم، در این موقع خون زیادی از سرم جاری شده بود، چون شنیده بودم که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده بودند در جنگها خون به صورتان بمالید تا زردی چهرهتان را دشمن نبیند، من با آنکه رنگم نپریده بود معهذا دستم را به صورتم کشیدم، بطوری که خون همه چهره و محاسنم را گرفته بود، در این موقع عده زیادی از مأمورین پلیس از مسجد شاه بیرون آمده و روی من ریختند، یک سرتیپ شهربانی که بیش از پنج متر با من فاصله داشت اسلحه برهنه‌ئی نیز بدست گرفته بود، معهذا هر وقت من به او نگاه میکردم عقب عقب میرفت! ... عده زیادی پاسبان مرا گرفته و از پشت سر ضربه می زدند، از آنجا مرا به کلاتری ۸ و بعد به شهربانی بردند، در اتوبیل آیاتی چند از قرآن راجع به مجاهده در راه خدا تلاوت کردم، در شهربانی مدتی از من بازجویی نمودند، چون فکر می کردم ممکن است با عمل جراحی رزم آرا را معالجه کنند به این جهت تصمیم گرفتم که پیش از اخذ نتیجه خود را تسلیم نکنم، به این جهت جواب قطعی به سوالات آنها ندادم، شب را در اطاق بسیار بدی که لوله مستراح از آنجا می گذشت گذراندم، ده پاسبان و چهار مأمور آگاهی در آنجا مراقب من بودند، با آن که دستیند و پابند بدست و پای من زده بودند، یا اینحال چشم از من بر نمی داشتند، روز بعد مرا به اطاق بهرامی بردند، در آنجا ناگهان صدای روزنامه فروشی را شنیدم که در خیابان با فریاد خیر کشته شدن رزم آرا را میداد، در این موقع بود که

مطمئن شدم کار رزم آرا تمام شده است، به این جهت حاضر شدم به سؤالاتی که از من می‌کردند جواب بدهم، یکماه بعد از مرگ رزم آرا شنیدم که ملت مسلمان ایران مخصوصاً مردم رشید تهران برای آزادی می‌کوشند، روزی که رزم آرا را به قتل رساندم بیش از چهار ریال و دهشاهی نداشتم، این چهار ریال و دهشاهی را در شهر بانی از من گرفتند و دیگر بمن ندادند، تا چهار ماه بهیچوجه حق ملاقات نداشتم، اما پس از چهار ماه مادر و برادران و کسانی که دیدن من آمدند، بالاخره چند ماه بعد بمن اطلاع دادند که تلاش برای آزادی من وارد مرحله جدی‌تری شده تا آنجا که بالاخره آزادی من جامعه عمل پوشید، وقتی خلیل طهماسبی ماجرای قتل رزم آرا را تا آزادی خود بطور مشروح بیان کرده اضافه نموده گفت با ایتحال هنگامی من خود را به تمام معنی آزاد و خوشبخت میدانم که بینم ملت ایران سعادت‌مند و خوشبخت است و دیگر اینهمه فقر و بدبختی و بیچارگی در مملکت ما وجود ندارد.

چگونگی واقعه مسجد شاه و قتل رزم آرا

به روایت: سید محمد واحدی *

ختم آیه الله فیض در مسجد شاه

دهه دوم اسفندماه ۱۳۲۹ بود و حضرت آیه الله فیض که از مراجع عالیقدر و پاک سرشت شیعیان بودند در قم بدرود زندگی گفته و به عالم بقا رحلت فرموده بودند. دولت هم طبق معمول مجلس فاتحه ای برگزار و آن قبل از ظهر روز چهارشنبه شانزدهم اسفندماه بود و قاعدتاً رزم آرا هم در آن شرکت می جست.

شب قبل به استاد طهماسبی خبر داده شد که فردا در مسجد شاه حضور یابد. آن شب را طهماسبی به تصفیه دل و تزکیه نفس پرداخت.

آفتاب تازه سر از افق برآورده بود که استاد طهماسبی درب منزل را باز کرد، و به سوی مسجد شاه قدم برداشت، او به سوی مسجد سلطانی می رفت ولی خودش هم تمیذاتست که تا چند ساعت دیگر هنگامه ای در دنیا ایجاد خواهد کرد و مسیر تاریخ ملتی را عوض نموده شوغنائی در جهان به راه خواهد انداخت.

از پله های جلوتخان مسجد شاه پائین رفت. مردم تازه به رفت و آمد مشغول بودند،

<http://www.chebayadkard.com>

م. مجله خواندنیها، شماره ۱۹ سال شانزدهم (۱۳۳۴).